اطلاعات ۱۳۰۵
*شنبه ۱۶ تیر ۱۴۰۳ *۲۹ ذی الحجه ۱۴۴۵
*۶ جولای ۲۰۲۴ *سال نودوهشتم *شماره ۲۸۷۰۸
ettelaat.com ettelaatonline

مقاله

احادیث اخلاقی

آیت‌الله‌العظمی حسین مظاهری

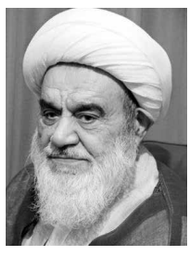

اخلاص و فوران حکمت

اگر «اخلاص» باشد، گفتار و کردار ما، ارزشمند می‌شود و اگر نباشد، پر کاهی نمی‌ارزد. پیامبر اکرم(ص) فرمود: هر کس چهل روز خود را برای خدا خالص کند، چشمه‌های حکمت از دل بر زبانش جاری می‌شود. امام صادق(ع) اخلاص را تعریف کرده‌اند: «**العملُ الخالصُ الذی لا تُریدُأن یحمدک علیه أحدٌإلاالله**»: خلوص آن است که انسان نخواهد کسی جز خدا به او آفرین بگوید. اگر اعمال انسان رنگ خدا، حتی به صورت ضعیف داشته باشد، به همان اندازه نورانی خواهد شد و هر اندازه که رنگ خدا در اعمال بیشتر شود، نورانیت و فضیلت آن اعمال افزون‌تر می‌گردد.

وقتی اعمال برای خدا باشد، خدا قدرت تشخیص به فرد می‌دهد: «**إن تتقواالله یجعل لکُم فُرقانا**: اگر تقوا داشته باشید، برای شما [نیروی] تشخیص [حق از باطل] قرار می‌دهد» (انفال، ۲۹)؛ الهام برای انسان پیدا می‌شود و این الهام‌ها به قول روایت شریف: «**مِن قلبه علی لسانه**»، از دل انسان که سرچشمهٔ الهام است، منتشر می‌گردد. زبان هم از باب مثال است، بلکه زبان ما، گوش، چشم و همهٔ اعضای ما، از دل سرچشمه می‌گیرد و صددرصد یک فردالهی می‌شویم و می‌توانیم بین حق و باطل تمییز قائل شویم. کسی که به خوبی حق را از باطل تشخیص دهد، اگر ذره ذره‌اش کنند، دست از حق و حقیقت برنخواهد داشت.

اگر واقعاً هیچ چیز به جز خدا و انجام وظیفه، در نظر انسان نباشد، نه تنها اعضا و جوارح، بلکه تفکر فرد هم خدایی می‌شود و راه ورود افکار شیطانی به دل و ذهنش مسدود می‌گردد. در این صورت، جرقه‌های شیطانی و انحرافی روی فکرش اثر نمی‌گذارد و در نتیجه چنین کسی منحرف نخواهد شد؛ بنابراین اگر خلوص داشته باشیم، خدا دست ما را می‌گیرد و در بن بست‌ها و گرفتاری‌ها به فریادمان می‌رسد و حتی بر اساس این روایت، ظرف چهل روز چشمه‌های حکمت از قلب به زبان جاری می‌گردد: «**جرت ینابیعُ الحکمه من قلبه علی لسانه**».

اما اگر خلوص نباشد، کمترین خسارت این است که انسان در مخاطرهٔ عجیبی واقع می‌شود. گاهی یک جرقهٔ انحرافی همه چیز را نابود می‌کند، مثل وقتی که جرقهٔ آتش روی انبار بنزین بیفتد و بسوزد و بسوزاند. من بعضی افراد را دیده‌ام که بعد از پنجاه، شصت سال، ناگهان یک جرقهٔ انحراف در اواثر می‌گذارد و منحرف می‌شود، ضداسلام و حتی ضدبشریت می‌شود. در زمان طلبگی مادر قم، طلبه‌ای در حوزه بود که همه او را مقدس می‌دانستند. ناگهان ظلمت برایش پیدا شد و مثل آدم زکام که نمی‌تواند رایحهٔ خوش را ببوید، از استشمام بوی اسلام، دین و معنویت محروم شد. دینش را از دست داد و در انحراف غوطه‌ور گردید! وقتی خلوص نباشد، خدا انسان را به حال خودش واگذار می‌کند و چاره‌ای جز سقوط و انحراف برای چنین کسی نمی‌ماند. یک جرقهٔ انحرافی از شیطانِ انسی یا شیطانِ جنی و بدتر از آن، از نفس امّاره، او را از راه به در می‌کند.

قرآن کریم می‌فرماید: تنها موعظهٔ من همین است و بدانید که خیلی مهم است: «**قُل إنّما أعظُکُم بواحده**: بگو من فقط به شما یک اندرز می‌دهم که: **أن تقوموالله مثنی وفُرادی**: دو دو و به تنهایی برای خدا به پا خیزید! **ثُم تَتفکّروا**: سپس بیندیشید» (سبأ، ۴۶)؛ تنها موعظهٔ قرآن این است که هیچ چیزی و هیچ‌کسی به جز خدا، در نظر انسان نباشد، چه در کارهای فردی و چه در کارهای اجتماعی. در حالی که می‌دانیم قرآن سر تا پا موعظه و اخلاق است، ولی در اینجا اخلاص را تنها موعظه و به عبارت دیگر، مهمترین موعظه می‌داند. حضرت امام(ره) مقید بودند در درس و در هر فرصتی، این آیه را بخوانند و نصیحت کنند. ایشان در درس اخلاق خیلی روی خلوص و این آیه پافشاری می‌کردند.

پاکدلی

آنچه بیان شد، راجع به اخلاص در اعمال بود؛ اما علاوه بر آن، خلوص دل هم برای اهل معرفت لازم است. اگر رنگ خدا به عمل انسان بخورد، معلوم است که ارزش عمل را چندهزار برابر می‌کند و نورانیت خاصی به آن می‌بخشد. حال اگر خلوص به دل آدمی بخورد، یعنی هیچ کسی و هیچ چیزی جز خدا در دلش نباشد و واقعاً بگوید: «**إیّاک نعبُدُ وإیّاک نستعین**: تنها تو را می‌پرستیم و تنها از تو یاری می‌جوییم» (فاتحه، ۵)، دل نورانی می‌شود و اغیار از آن می‌روند. دیگر معلوم است صاحبخانه می‌آید و وقتی صاحبخانه آمد، هیچ چیزی و هیچ کسی جز خدا در دل نمی‌ماند و آن دل، عرش خدای مهربان می‌شود: «**قلب المُؤمن عرش الرحمن**».

خداوند می‌فرماید: من در جهانِ هستی نمی‌گنجم، جایگاه من دل بندهٔ مؤمن است: «**لم یَسعنی سَمائی و لا أرضی و وسَعنی قلبُ عبدی المُؤمن**». خوشا به حال افرادی که با خلوص دل، بندهٔ خدا هستند نه بندهٔ هوا و هوس، بندهٔ صفات رذیله، بندهٔ شیطان‌های درون و برون. آنان تنها و تنها عبد خدا هستند. مقام «عبودیت» از مقام «رسالت» نیز والاتر است. در تشهد نماز، ابتدا پیامبر اکرم(ص) را عبد خداوند می‌دانیم و پیش از رسالت، به عبودیت آن حضرت شهادت می‌دهیم.

مقام عبودیت، انسان را به مقام «تسلیم» و «رضا» می‌رساند. می‌گویند شخصی به بازار برده فروشان رفت، آدم ضعیف و نحیفی را آوردند که به ده برابر قیمت متعارف می‌فروختند. پرسید: «او به این لاغری چرا این قدر گران است؟» گفتند: «او رسم عبودیت را بلد است.» مرد همو را می‌خرد و به خانه می‌برد و می‌بیند راستی چنین است؛ اگر به او چیزی بدهند، می‌خورد؛ ندهند، نمی‌خورد. بگویند کار بکن، می‌کند؛ کار نکن، نمی‌کند. برای امتحان او را به چوب و فلک بستند و زدند، هیچ نگفت. ارباب پرسید: «دردت نمی‌گیرد؟» گفت: «چرا، درد می‌گیرد.» گفت: «پس چرا چیزی نمی‌گویی؟» گفت: «من بندهٔ تو هستم. اگر هم بزنی، باز بندهٔ تو هستم!» در پیشگاه خداوند کسی که رسم عبودیت بلد باشد، مقام تسلیم و رضا هم پیدا می‌کند. بعضی افراد چون رسم بندگی بلد نیستند و چون مقام تسلیم و رضا ندارند، وقتی به مصیبتی گرفتار می‌شوند، نمی‌دانند که از الطاف خفیهٔ خداست و جزع و فزع می‌کنند. دل این افراد برای خدا خالص نشده است و نتوانسته‌اند غیر خدا را از آن خارج سازند.

علامه طباطبایی(ره) می‌فرمود: «هر روزی که مرحوم آقای قاضی شوخی می‌کردند و خوشحال بودند، ما می‌فهمیدیم گرفتاریشان بیش از روزهای دیگر است.» قرآن کریم می‌فرماید: «**ألا إنّ أولیاء الله لا خوفٌ علیهم و لا هُم یَحزنون**: آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند» (یونس، ۶۲)؛ از گذشته غم و غصه ندارد و نگران آینده هم نیست، شاد است؛ چون خلوص دارد.

تسلیم و رضا

دلیل لمّی برای رسیدن به مقام تسلیم و رضا و برای دست یافتن به خلوص، این است که بگوییم: آیا خدا عالم است یا نه؟ آیا خدا قادر برای رفع گرفتاری ما هست یا نیست؟ آیا خدا مهربان و بخشاینده است یا نه؟ اگر او این صفات را ندارد، ما چنین خدایی را نمی‌پرستیم و چنانچه این صفات را دارد، پس کارهایش صددرصد طبق مصلحت و بر وفق حکمت است و مصیبت‌ها صددرصد به مصلحت ماست. این دلیل، احتیاج به دانستن فلسفه و منطق و عرفان و اصول هم ندارد، بلکه با کمترین سطح سواد و تحصیلات قابل درک است.

اگر انسان بتواند خلوص دل داشته باشد، به آنجا می‌رسد که حضرت زینب(س) بعد از تحمل آن همه مصائب در کربلا می‌گوید: «**ما رأیتُ إلا جمیلا**». می‌رسد به آنجا که استاد بزرگوار ما با شنیدن خبر فوت پسرش حاج آقا مصطفی خمینی گفت: «مرگ مصطفی از الطاف خفیهٔ الهی است!»

البته باید توجه شود که بعضی مقامات معنوی، خصوصیتی دارد که به همه نمی‌دهند؛ نظیر «حضور قلب» که اندکی از افراد می‌توانند به آن دست یابند. چه کسی می‌تواند بگوید من دو رکعت نماز خواندم، در حالی که یکسره فکرم در نماز بود؟ چه کسی می‌تواند ادعا کند که وقتی در نماز «الله اکبر» می‌گوید، همه چیز را پشت سر قرار می‌دهد، به جز خدا و خود را در محضر خدا می‌یابد و ادب حضور را مراعات می‌کند؟ حضور قلب را به سادگی به کسی نمی‌دهند؛ ولی اگر تقوا باشد، یک پاداش تقوا، حضور قلب است و یکی هم خلوص است. به دست آوردن این گونه مقامات خیلی ریاضت می‌خواهد، خیلی کار می‌خواهد، رعایت تقوا می‌خواهد، پا گذاشتن روی نفس امّاره و هوا و هوس می‌خواهد تا خلوص، در عمق جان انسان نفوذ بکند. رعایت خلوص برای همه لازم است و برای طلاب و روحانیت، لازم‌تر؛ زیرا اعمال طلاب معمولاً توصلی نیست، تعبدی است و قصد قربت می‌خواهد. از این رو باید رنگ خدا به همهٔ کارهای آنها بخورد. طلبه برای درس خواندن، تدریس، تبلیغ، منبر رفتن، اقامهٔ نماز جماعت و تا برسد به مرجعیت، خلوص می‌خواهد و بدون خلوص نمی‌شود.

یادی دیگر از مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین رئیسی

یکی از ویژگی‌های مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین رئیسی که مؤلف در این نوشتار بر آن تأکید می‌کند، قدردانی از استادان و یادآوری شاگردی خویش بود. این صفت که بیانگر فروتنی و سپاسمندی است، برای همه زیبنده است و برای کسی در جایگاه ریاست جمهوری زیباتر و آموزنده‌تر.

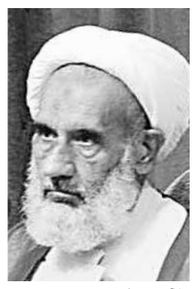

آیت‌الله احمد بهشتی

عضو مجلس خبرگان

مقاله

یادواره

سالی در محفل کلیسانیان ارتدکس روسی، سخن به اینجا رسید که گفتیم: ما امامی داریم به نام علی بن ابی طالب(ع) که سخنی از خود به یادگار گذاشته که نه تنها برای مسلمان‌ها مفید و آموزنده است، بلکه برای مسیحیان و دیگران هم سودمند است. آن سخن ماندگار که خطاب به شاگردی مستعد و برجسته چون کمیل بن زیاد نخعی ایراد شده، چنین است: «**النّاسَ ثلاثه: فَعالمٌ رَبّانی، و متعلِّم عَلی سَبیلِ نجاه، و هَمجٌ رعاع**:[1] مردم سه گروهند: عالمان ربّانی، جویندگان دانش که بر راه نجات گام برمی‌دارند، و احمقان بی سروپا» (که به دنبال هر صدائی و با هر بادی حرکت می‌کنند). این حکمت عالی مرتبه را شرح دادیم و گفتیم: «هم به درد ما مسلمانان می‌خورد و هم به درد شما مسیحیان و به طور کلی هر انسانی و امیدواریم همه یا از گروه اول باشیم یا از گروه دوم؛ از گروه سوم نباشیم.

نوبت رسید به اسقف که ریاست مدرسه عالی طلاب مسیحی را ـ که باید در آینده کشیش شوند ـ برعهده داشت و ما را برای بازدید آن مدرسه به آنجا برده بودند و دانشجویان و استادان همه حضور داشتند. از این رو گفتم: «ما روحانی دین خودمان هستیم و شما روحانی دین خودتان؛ اما کلام مولای ما هم به درد ما می‌خورد، هم به درد شما.» پاسخ اسقف بسیار جالب بود؛ گفت: «عجب کلامی از امام علی نقل کردید! ما هم ـ مثل شما ـ امیدواریم که از گروه سوم نباشیم، اگر عالم ربّانی نیستیم، متعلم باشیم، آن هم بر راه نجات!»

حق صحبت

قبل از پیروزی انقلاب، مرحوم سیدابراهیم رئیسی در درس شرح منظومه سبزواری که این جانب با حضور دهها طلبه، زیر گنبد مسجد اعظم قم برگزار می‌کردم، شرکت می‌کرد و البته من این را نمی‌دانستم؛ ولی بارها خودش این مطلب را تکرار کرد. آخرین دیداری که با ایشان داشتم، در سفرشان به قم بود. او در جلسه جامعه مدرسین حضور یافت و بعد از پایان جلسه، نزد من آمد و بعد از سلام و تعارف، گفت: «بر من، حق استادی دارید!» در سفر به شیراز هم دعوت کردند که همسفرشان باشم، پذیرفتم و در هواپیما گفتم: «فکر نکنید من با هر رئیس جمهوری به شیراز می‌روم. شما دومین رئیس جمهوری هستید که با او شیراز می‌روم: نخست مقام معظم رهبری در دوران ریاست جمهوری و دوم شما. معلوم نیست باز هم تکرار شود!» در جلسه‌ای که آن مرحوم در حافظیه شیراز داشت، در سخنرانی خود، حال و هوای حافظیه پیدا کرد و قدری ذوقی سخن گفت و معلوم شد که ذائقه عرفانی هم دارد. گفتم: «مطالب خوبی گفتید.» گفتند: «اگر استاد بگوید: خوب است، حتماً خوب است!»

باری، مرحوم رئیسی از «تعلّم علی سبیل نجاه» شروع کرد و عالم ربانی شد. هرچند که حدیث «**اطلبوا العلَم من المهد الی اللّحد**» را هم از یاد نمی‌برد، به خصوص که در میدان عمل نیز علم می‌آموخت و با کوله باری از تجارب می‌کوشید که بن بست‌های سیاسی و اقتصادی را بگشاید و ایران اسلامی را در صدر بنشاند و استمرار بخشد. ایده‌های بلند، انسان را به تکاپو وامی‌دارد و ایده‌های کوتاه، انسان را به خود و سکون می‌کشاند.

ما زنده از آنیم که آرام نگیریم
موجیم که آرامش ما در عدم ماست

اگر او برای فعالیت، شب و روز و تعطیلی و غیر تعطیلی نمی‌شناخت و اگر خستگی ناپذیر بود، دلیلش همت بلند و ایده عالی بود.

همت بلند دار که مردان روزگار
از همت بلند به جائی رسیده‌اند

مگر امام علی(ع) نفرمود: «**قَدرُ الرّجلِ علی قدرِ همّتِهِ**»[2] مگر نگفته‌اند: «**هِمَمُ الرّجالِ تَقلَعُ الجبال**»: همت مردمان، کوههای ستبر را از جا می‌کند! مگر نگفته‌اند: «بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد»؟! اگر عشق نباشد، همت نیست و اگر همت نباشد، انسان‌ها نه به دنیا می‌رسند و نه به آخرت! آنهایی که همت بلند دارند، از اینکه به کام شیر بروند، نمی‌پرهیزند.

مهتری گر به کام شیر در است
شو خطر کن ز کام شیر بجوی
یا بزرگی و عز و نعمت و جاه
یا چو مردانت، مرگ رویاروی

انسان دون همّت، بنده و برده می‌شود و انسان بلندهمت، هرگز. به گفته اقبال لاهوری:

آدم از بی بصری بندگی آدم کرد
گوهری داشت، ولی نذر قباد و جم کرد
یعنی از خوی غلامی ز سگان پست‌تر است
من ندیدم که سگی پیش سگی سر خم کرد

استاد خوب، مایه افتخار شاگرد است و شاگرد خوب مایه افتخار استاد. بنده همواره به اساتید حوزوی و دانشگاهی‌ام افتخار می‌کنم، لکن سه استاد برایم افتخارآمیزترند: مرحوم آیت‌الله حاج سید نورالدین حسینی الهاشمی در شیراز، امام راحل در قم، و شهید مطهری که استاد راهنمای رساله دکتری‌ام بودند، در دانشگاه تهران. و باید بگویم: این همه تکریمی که از شهید رئیسی دیده‌ام، خود درسی است که بیشتر از استادانم یاد کنم و ایشان را تکریم نمایم.

تکریم علم

مشهور است که امام علی(ع) فرمود: «**مَن علّمنی حرفاً فَقَد صَیَّرَنی عبداً**»:[3] هر کس حرفی به من بیاموزد، مرا بنده خود کرده است. حضرت مقام معلمی پیامبر اکرم(ص) را ـ که قرآن هم بر آن، مهر تایید زده[4] ـ ستوده و فرموده است: «**یَرفَعُ لی کُلَّ یَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَماً وَ یَأمُرُنی بِالاقتداءِ بِهِ**:[5] هر روز از اخلاق خود، برایم پرچمی برمی‌افراشت و دستور می‌داد که به آن، تأسی جویم.»

چه خوب است که تکریم استاد و شاگرد به صورت متقابل باشد. اگر امام علی(ع) همواره زبان اخلاص به تکریم پیامبر اعظم(ص) می‌گشود، حضرتش نیز هرگز از تکریم برجسته‌ترین شاگردش کوتاه نیامد، بلکه او را جدای از خود و خود را جدای از او نپنداشت، بلکه در همه مراحل او را شریک خود انگاشت و بدو فرمود: «**إنَّکَ تَسمعُ ما أَسمَعُ و تَری ما أری ألا أنَّکَ لَستَ بنبیٍّ، ولکنَّکَ لَوَزیرٌ و إنَّکَ لَعَلی خَیرٍ**:[6] آنچه من (از عالم غیب) می‌شنوم و می‌بینم، تو هم می‌شنوی و می‌بینی؛ ولی تو پیامبر نیستی، بلکه وزیر منی و بر جادّه خیر و نیکی حرکت می‌کنی.» یکی از استادان برجستهٔ صدرالمتألّهین، بلکه برجسته‌ترین آنها، میرداماد است. او درباره شاگرد برجسته، بلکه برجسته‌ترین خود، چنین گفت:

صدرا، جاهت گرفت باج از گردون
اقرار به بندگیت کرد افلاطون
بر مسند تحقیق نیامد چون تو
یک سر ز گریبان طبیعت بیرون

و صد البته صدرالمتألّهین هم که چندان دستی در شعر و شاعری نداشت، در تکریم استاد کوتاهی نکرد و چنان گفته که در شرح اصول کافی آمده است.[7] پیشاپیش از باب دفع دخل مقدّر بگویم که نه بنده همتای میرداماد و نه مرحوم رئیسی صدرالمتألّهین، اگرچه در حکمت عملی و در ابعاد سه گانه آن (یعنی اخلاق، تدبیر منزل و سیاست)، در شرف آن بود که بر قله‌های بلندی گام نهد، لکن از آنجا که او در هر فرصتی تکریم کرد و حتی یک بار گفت: «شاگردها بسیار بوده و آیت‌الله شده و در شأن خود نمی‌دانند که اعلام کنند؛ ولی من اعلام می‌کنم»، بنده هم وظیفه دارم که از او یاد کنم؛ به ویژه که بعد از شهادتش، شبهة تملق و توقع مطرح نیست و از این گونه شائبه‌ها به دور و برکنار است.

یاد یاران

سروده‌ها به انسان آرامش می‌دهند. بنده در فقدان فرزند شهیدم، دکتر محسن که پزشک حاذقی بود و در حین مأموریت در مناطق جنگی به شهادت رسید، تنها زیر چتر قصاید سوگمندانه، آرامش می‌یافتم. او هم فرزند جسمی ام بود و هم فرزند روحی من؛ زیرا بسیاری از دروس حوزوی و به ویژه بدایه و نهایهٔ علامه طباطبایی را نزد من آموخته بود. اگر لطف الهی نبود و اگر نبود قصاید و غزلیاتی که به یاد و نام آن شهید ناکام و مظلوم می‌سرودم، معلوم نبود می‌توانستم آن مصیبت عظمی را تحمل کنم.

اکنون اگر لطف الهی نباشد و اگر زمزمه‌های شاعرانه نباشد، چگونه می‌توان مصیبت فقدان کسی را که میلیون‌ها چشم برایش گریست و کشورهای میلیاردی برایش عزای عمومی اعلام کردند، از سر گذرانید؟ همه می‌میرند؛ ولی یاد و نام انسان‌های فرهیخته نمی‌میرد. به فرمایش امیرالمؤمنین(ع): «**أعیانُهم مفقوده و أمثالُهُم فی القلوبِ موجوده**:[8] کالبدشان گم می‌شود و چهره‌شان در دلها می‌ماند.»

ما در پیاله، عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی خبر ز لذت شُرب مدام ما
هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

باری، این بنده حقیر هم به پاس احترامات شخصیتی که همواره در ادای حق شاگردی کوشا و ساعی بود و مقام و منصب، او را از این سیره مرضیّه بازنمی‌داشت، به میرداماد تأسی جستم و چنین گفتم:

تا صدرنشین شدی تو در کشور جم
رونق بگرفت در جهان، ملک عجم
بر مسند عالی‌ات مدارا کردی
حقّا که خدوم بودی و رئیسیت عَلَم

چقدر فرق است میان ایده‌ها و هدفها! یکی علم و مال و منال و اخلاق را برای شهرت و شوکت و اقتدار و افتخار و غلبه بر همگنان و ارضای شهوات و دستیابی به تمنیات می‌خواهد و هر چه پیرتر و فرسوده‌تر شود، دو خصلت در او جوان‌تر و با نشاط‌تر می‌شود؛ چنان که اولیای دین فرموده‌اند: «**یشیب ابن آدمَ و یَشُبُّ فیه خَصلَتانِ: الحرصُ و طول الأمل**: آدمیزاده پیر می‌شود و دو خصلت در او جوان می‌شود: حرص و آرزوی دراز!»[9] دیگری به دنبال فضیلت است؛ چرا که سعادت را در فضیلت، و محبوبیت را در اخلاق نیکو، و آرامش را در چیزهایی می‌بیند که در نزد عقول عقلا، مقبول و مطلوب و محبوب است. اما با فضیلت‌ترین مردم، آنهایند که فراترین بوده و جز خدا را نمی‌جویند. آنها از خدا، خدا را می‌خواهند، نه مادون خدا را.

چه خوش است یک شب بکشی هوا را
فکنی در آتش، کتب ریا را
به حضور خوانی ورقی ز قرآن
به خلوص خواهی ز خدا، خدا را

علامه طباطبایی می‌فرماید: اخلاق سه قسمت است: دنیوی، اخروی و الهی.[10] امام خمینی می‌فرمود: «مَثل معروفی بود که می‌گفتند: ملا شدن چه آسان، آدم شدن چه مشکل! شیخ ما[11] ـ رحمه الله ـ می‌فرمود: ملا شدن چه مشکل؛ آدم شدن، محال است!»[12]

امام علی(ع) درباره عالمان بی‌عملی که برای مردم، دام غرور گسترده و قول زور پراکنده‌اند، می‌فرماید: «**الصّوره صوره إنسانٍ و القَلبُ قلبُ حَیَوانٍ، لایَعرِفُ بابَ الهُدی فیتَّبعَهَ، وَ لا بابَ العَمی فَیَصُدَّ عَنهُ و ذلکَ مَیّتَ الأحیاء**:[13] چهره، چهره آدمی است و دل، دل حیوان! نه دروازهٔ هدایت را می‌شناسد که پیروی‌اش کند و نه دروازهٔ گمراهی را می‌شناسد که از آن کناره بگیرد. او مردهٔ زندگان است»؛ اما عالمان عامل، حساب دیگری دارند. آنها «میّتُ الأحیاء» نیستند؛ بلکه «حیُّ الأموات» و فراتر از آن «حَیُّ الأحیاء» شمرده می‌شوند. اینها را باید سه گروه کرد: آن که از ترس جهنم عمل می‌کند. روش ایشان، روش بردگان است که از روی ترس، اربابان را اطاعت می‌کنند. دیگری آن که به طمع بهشت و مزد و پاداش، عمل می‌کند. روش آنان، روش بازرگانان و بازاریان است دیگری آن که از خوف و طمع، برکنار است و خدا را از روی رغبت و محبت و عشق به جمال بی مثالش می‌پرستد. عبادت او عبادت آزادگان است؛ زیرا نه برده طمع است، نه بنده خوف، بلکه اهل شکر است.[14]

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
که خواجه، خود روش بنده‌پروری داند
غلام همّت آن رند عافیت سوزم
که در گداصفتی کیمیاگری داند
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هر که تو بینی، ستمگری داند
هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد، قلندری داند

سیره رئیسی

به جرأت می‌توان گفت که شهید رئیسی گرفتار خوف و طمع نبود. از چه و که نمی‌ترسید و به چه و که طمع نداشت؛ سروکارش با ربّ غفور و ملتی پا در رکاب و شکور و رهبری آزاده و قدرشناس و صبور بود؛ از این رو از «احرار» و از «اخیار» و در پی تحصیل رضای خدا و ملت بود؛ خدا او را برد و ملت را در سوگش نشاند تا به زمامداران دنیا اعلام کند که خادم ملت بودن، بسی افتخار دارد و ملتها خواستار چنین زمامدارانی هستند که سِمت را برای خدمت می‌خواهند، نه برای ارضای هوا و هوس. یقیناً تحصیل رضای مردم نردبانی محکم به سوی تحصیل رضای خداست؛ زیرا خدا بندگان خود را دوست دارد. البته اگر بندگان هم او را دوست بدارند، «نورٌ علی نور» است. او کریم است و هیچ بنده‌ای را از کَرَم خود، محروم نمی‌کند.

ای کریمی که از خزانهٔ غیب
گبر و ترسا وظیفه‌خور داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دشمنان نظر داری؟!

خدا هم رحمان است هم رحیم. رحمت رحمانی‌اش فراگیر است که هم شامل مؤمنان می‌شود و هم شامل کافران. اما رحمت رحیمی، در دنیا و آخرت، ویژهٔ مؤمنان است. این صفت، از لحاظ فراگیری دنیا و آخرت، عام و از لحاظ اختصاص به مؤمنان، خاص است؛ اما رحمت رحمانی، خاص دنیا و عامّ همه مخلوقات است. زمامداران باید مظهر رحمت رحمانی حق باشند و همه آحاد ملت را ـ اعم از دوست و دشمن، موافق و مخالف، مسلمان و کافر ـ از رحمت خود برخوردار سازند و اگر مظهر رحمت رحیمی حق هم باشند و مؤمنان را هم از این رحمت برخوردار سازند، چه بهتر! شهید رئیسی در دوران ناتمام ریاست جمهوری، مظهریّت رحمت رحیمی و رحمانی حق را به نمایش گذاشت.

روانش شاد و راهش مستدام باد!

پی‌نوشت‌ها:

۱ـ نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷// ۲ـ همان، حکمت ۴۷// ۳ـ جامع‌السعادت، ج ۳، ص ۱۱۲// ۴ـ سوره جمعه، آیه ۲ «یعلّمُهُم الکتابَ و الحکمه»// ۵ـ نهج‌البلاغه، خطبه قاصعه (۱۹۲)// ۶ـ همان.// ۷ـ سیدی و سندی و استادی و استنادی فی المعالم الدینیه و العلوم الالهیه و المعارف الحقه و الاصول الیقینیه، السید الاجل الانور، العالم المقدس الاطهر، الحکیم الالهی و الفقیه الربانی، سید عصره و صفوه دهره، الامیر الکبیر و البدر المنیر، علامه الزمان و اعجوبه الدوران، المسمی بمحمد الملقب بباقر الداماد الحسینی قدس الله عقله بالنور الربانی... شرح اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۴// ۸ـ نهج‌البلاغه، حکمت ۱۴۷// ۹ـ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۲// ۱۰ـ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱// ۱۱ـ مقصود آیت‌الله العظمی حائری یزدی است. او شاگرد میرزای شیرازی بود// ۱۲ـ تهذیب نفس و سیر و سلوک از دیدگاه امام خمینی، ص ۳۲// ۱۳ـ نهج‌البلاغه، خطبه ۸۷// ۱۴ـ همان، حکمت ۲۳۷.

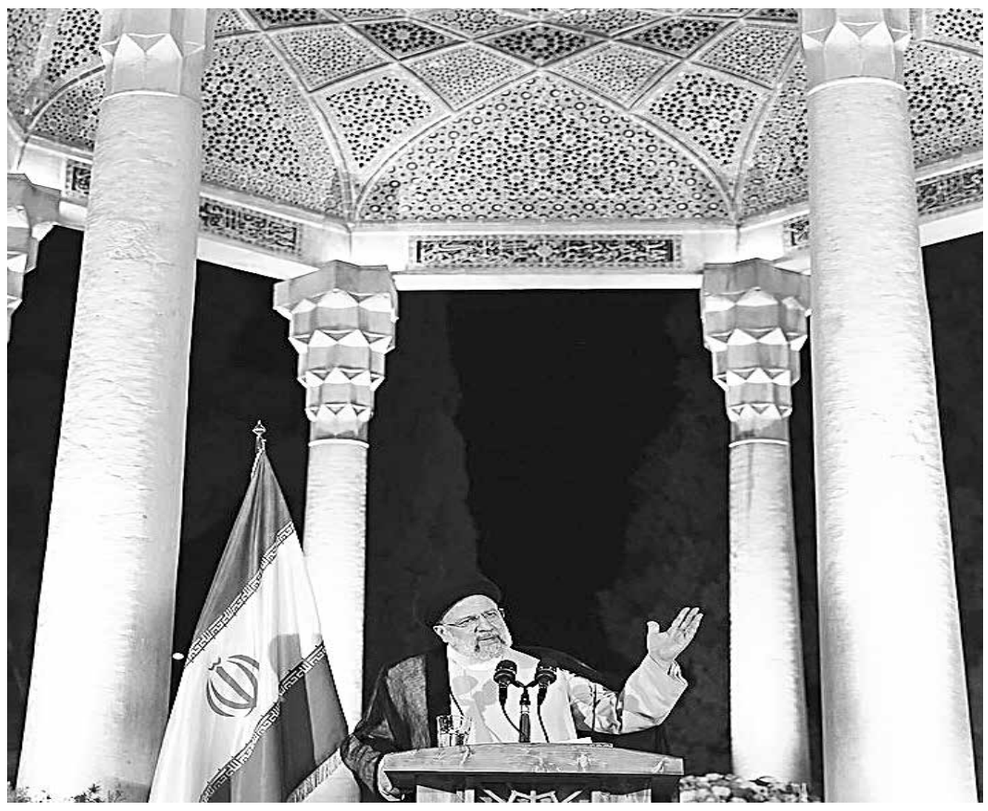

شیراز
شهید رئیسی در حافظیه

شهید رئیسی گرفتار خوف و طمع نبود، از چه و که نمی‌ترسید و به چه و که طمع نداشت؛ از این رو از احرار و اخیار و در پی تحصیل رضای خدا و ملت بود؛ خدا او را برد و ملت را در سوگش نشاند تا به زمامداران اعلام کند که خادم ملت بودن، بسی افتخار دارد. تحصیل رضای مردم نردبانی محکم به سوی تحصیل رضای خداست؛ زیرا خدابندگان خود را دوست دارد

شهسواران غیب / بخش پنجم

دکتر انشاءالله رحمتی

استاد فلسفه

سخن به تأویل رؤیای حضرت ابراهیم(ع) و قربانی فرزند رسید و اینکه قربانی مراتب دارد. اینک ادامه مطلب:

باید میان قربانی و آنچه قربانی چونان سربهایش داده می‌شود، سنخیتی باشد تا پذیرفته آید. قیصری در شرحش، میان آن و میثاق ازلی پیوندی تشخیص می‌دهد. دادن قربانی برای وفا کردن به عهد ازل است و آن بازگرداندن امانت هستی است که خدا به آدمی عطا کرد: «هر کس که به عهد ازلی‌اش، به دلیل پوشاندن خویش در پرده‌های ظلمانی وفا نکند، تنها به دلیل نقصان در استعداد و زیان در سرمایه اوست»؛ بنابراین باید پرده‌های ظلمانی را کنار زد. به عبارت دیگر از آن حجاب‌ها که وجود نورانی آدمی بر اثر مراحل پیاپی هبوط در دنیا، گرفتارشان شده است، پاک شد تا به عهد خویش با پروردگار وفا کرد. قربانی کامل، قربانی این وجود نورانی است که شایستگی آن را یافته است تا در حق فانی شود.

بزرگ‌ترین قربانی، نفس آدمی است که آنگاه که درخور قربانی شدن باشد، گوسفند رمز آن است؛ زیرا در میان جانوران، گوسپند به ویژه قوچ برای قربانی آفریده شده است. حیوانی چون شتر اگرچه بهای بیشتری دارد، وظایف دیگری چون بار بردن نیز از او ساخته است. اما قوچ چنین نیست و دیگر اینکه صفت تسلیم در او بارزتر از هر حیوانی است.

به هر حال آن قربانی باید درخور قربانی شدن باشد. در قرآن کریم درباره قربانی فرزندان آدم(ع)، هابیل و قابیل، آمده است: «**واتلُ عَلَیهِم نَبَأَ ابنَی آدمَ بِالحَقِ إذ قَرَّبا قُرباناً فَتُقُبِّلَ مِن أحَدِهِما ولَم یُتَقَبَّل مِنَ الآخَرِ قالَ لَأَقتُلَنَّکَ قالَ إنَّما یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقین**: حکایت دو پسر آدم را به حق بر آنان برخوان که چون هر یک قربانیی عرضه داشتند، از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. [قابیل که از او پذیرفته نشده بود، به دیگری] گفت: قطعاً تو را خواهم کشت! [هابیل] گفت: خدا تنها از تقواپیشگان می‌پذیرد» (مائده، ۲۷). هابیل و قابیل قربانی‌هایی را پیشکش کردند. مفسران گفته‌اند هابیل که گله‌دار بود، گوسفندی قربانی کرد و قابیل که به کشت و زرع اشتغال داشت، بی‌مقدارترین محصولش را. خدا از هابیل پذیرفت و از قابیل نپذیرفت.

آن گوسفند که عزیزترین دارایی هابیل بود، در تفسیر باطنی جز نفس او نمی‌توانست باشد. نشانهٔ پذیرفته شدنش نیز این بود که پس از پیشکش شدن، در ذات حق فانی شد. گفته‌اند: «**فَأتَت النّارُ فَأکَلَت قربان هابیل**: آتش بیامد و قربانی هابیل را بخورد» (تفسیر مجمع‌البیان). چنان است که گویی هر گاه شعله‌ای از تو بالا رود، شعله‌ای از آسمان به سوی تو آید و آن شعله را در رباید (هانری کربن، اسلام ایرانی، ج ۴، بخش دوم).

در قصه «غربت غربیِ» سهروردی، سالک درباره نقطه عطف خروجش از این عالم، یا عبور از این کرانه به کرانه دیگر، می‌نویسد: «و با ما گوسپندی بود، او را در بیابان رها کردیم. پس زمین لرزه‌ها وی را هلاک کرد و آتش صاعقه در او افتاد» (مجموعه آثار سهروردی، ج ۲).

به تعبیر عطار نیشابوری:

تو را گر دین ابراهیم باشد — به قربان پسر تسلیم باشد

اما این فرزند که باید تسلیم داشت، نه فرزند تنی (فرزند صوری)، بلکه فرزند معنوی است که در صورت قوچ نمایان شد. این همان «صورت مَلَکی» است که ولادتش، همچون سالک قصه غربت غربی، نشانه خروج است. کُربن اصطلاح «کودک ازلی» (puer aeternus) را درباره‌اش به کار می‌برد تا جهان شمولی این رمز و پیوند عارفانی از عطار تا اخوان الصفا، و حتی عارفانی در سنت غربی چون مایستر اکهارت و آنجلیوس سلسیوس را از این لحاظ نشان دهد. این فرزند نفس یا کودک ازلی، به یک معنا ظهور «صورت ملکی»، ظهور همان صورتی است که آدمی به هنگام اجابت عهد ازل بدان مصوّر بود و ظهور دگرباره‌اش در وجود وی، به معنای پاس داشتن آن عهد است. ولادت این کودک، به معنای «تشبّه به ملائکه» است، به این معنا که به تعبیر اخوان الصّفا «صورت ملکی برای تو کامل می‌شود و در معاد (بازگشت عظیم) تو، آن صورت برایت مهیا خواهد بود تا به آن واصل شوی و بر آن فرود بیایی»، و به تعبیر کربن: «چنان می‌شود که بتوانی در آن هنگام به صورت فرشته‌ای باشی که فقط به دلیل تولدش در تو، موجود بالقوه‌ای در این دنیای سافل است».

ابن عربی می‌گوید: «پس قوه حس سر بریدن را تصویر کرد و قوهٔ خیال فرزند ابراهیم(ع) را. اگر در خیال گوسفند دیده بود، قطعاً آن را به فرزند یا چیزی دیگر تعبیر می‌کرد». خداوند برای ابراهیم(ع) رؤیایش را با قربانی عظیم که گوسفند بود، تعبیر کرد. آن گوسفند رمز تسلیم (صورت اسلام) او بود و اگر در سیمای فرزندش نمایان شد، آن فرزند، فرزند نفس او بود، چرا که: «الولَدُ سِرٌّ أبیه: فرزند، راز پدر است» (شرح قیصری).

به هر روی تأویل نکردن رؤیا و آن را بر صورت ظاهرش گرفتن، خطایی است که نمونه بارزش را در «تقی بن مخلّ